

هدیہی لایزده ساتگی جرمی فینک

وندی مَس
مریم رئیسی



مقدمه

۳۳ ژوئیه

عرق تن من بوی کره‌ی بادام‌زمینی می‌دهد. چون من در مورد خوراکی‌ها خیلی بهانه‌گیرم، مادرم صبح و ظهر و شب و آخر شب بهم ساندویچ کره‌ی بادام‌زمینی می‌دهد. کلاً شب‌ها زیاد چیزمیز می‌خورم، چون دوست دارم وقتی همه خواب‌اند، من بیدار باشم. (به غیر از کسانی که در منطقه‌های زمانی دیگر کره‌ی زمین زندگی می‌کنند و چون در آن قسمت‌ها روز است، ممکن است بیدار باشند. البته من نمی‌توانم بگویم که آن خواب‌اند یا بیدار.) به همین دلیل، وقتی عرق می‌کنم، بدنم به جای عرق تن، بوی کره‌ی بادام‌زمینی می‌دهد که از نظر من چیز زیاد بدی هم نیست. خب چه اشکالی دارد، من ترجیح می‌دهم بدنم به جای بوی سالن ورزش مدرسه، بوی سالن غذاخوری بدهد.

آن دوست صمیمی‌ام، لیزی^۱، کنارم نشسته و دماغش را گرفته. البته نه به دلیل بوی کره‌ی بادام‌زمینی؛ به آن که دیگر عادت کرده، بوی آزاردهنده ترکیب خاصی از بوی مرداب رطوبت‌زده و ماهی‌های گندیده است؛ این بو، بیژگی دریاچه‌ی موزلی^۲ در شمال غربی ایالت نیوجرسی^۳ است.

آن بواسط یکی از آن تابستان‌های گرم و طولانی است و من، جِرمی فینک^۴ که در شهر به دنیا آمده و بزرگ شده‌ام، روی تخته‌سنگ بزرگی وسط

1- Lizzy

2- Mosley

3- New Jersey

4- Jeremy Fink

این دریاچه نشست‌ه‌ام؛ درست است که بو می‌دهد، ولی به جایش آرامش بی‌نظیری دارد. آسمان آبی و صاف است، نسیم آرامی از غرب می‌وزد و آب سبزرنگ مات به کناره‌ی قایق پارویی کهنه و زهوردررفته‌ای می‌خورد که باهانش تا این‌جا آمده‌ایم.

یک جعبه‌ی چوبی صیقل‌خورده‌ی رنگ روشن به اندازه‌ی نُستِر را روی زانوهایم نگه داشته‌ام. عبارت **معنای زندگی** با دقت روی جعبه حکاکی شده. زیرش، با حروف کوچک‌تر، نوشته: **برای چرمی فینک، تا در تولد سیزده‌سالگی بازش کند.**

امروز تولد سیزده‌سالگی من است. یک ماه پیش که این جعبه به دستم رسید، اصلاً فکر نمی‌کردم انجام دادن کاری که ازم خواسته شده، به این سختی باشد.

لیزی مدام با آرنجش به بازویم سیخونک می‌زند و وادارم می‌کند سریع‌تر کاری را بکنم که برای آن تا این‌جا آمده‌ایم. بله، دوست صمیمی من یک دختر است و مطمئن باشید ته دلم نسبت به او حس خاصی ندارم. وقتی من و لیزی یک‌ساله بودیم، او و پدرش اسباب‌کشی کردند و آمدند آپارتمان کناری ما. مادرش از پدرش جدا شد و با یکی که گاوداری داشت، به ایالت داکوتای شمالی یا جنوبی رفت. (لیزی هم به محض این‌که آن‌قدر بزرگ شد که بفهمد گاوداری یعنی چه، گیاه‌خوار شد.) برای همین، صبح‌ها که پدر لیزی به سر کارش در اداره‌ی پست می‌رفت، لیزی پیش ما می‌ماند. مادرم هر دویمان را می‌خواباند و پوشک‌هایمان را عوض می‌کرد. بعد از این‌همه نزدیک بودن با کسی، نمی‌توانید احساسی غیر از حس خواهر و برادری داشته باشید.

تازه، لیزی از آن بچه‌های دردرساز است. او کلی نظر برای خودش دارد که معمولاً هم منفی هستند، مثلاً فکر می‌کند کلکسیون شکلات‌های

1- Dakota

عصایم من حال‌به‌هم‌زن است. از من بپرسید، می‌گویم چون این فکرگرایی به ذهن خودش نرسیده، حسودی‌اش می‌شود. بعضی از چیزهایی که توی کلکسیونم دارم این‌ها هستند: یک گود آند پلنتی^۲ بیضی، یک شکلات مخروطی با یک لایه سفید اضافه^۳ و محبوب‌ترین و بهترین گود، یک شکلات ایم‌اندام^۴ با مغز بادام‌زمینی که اندازه‌ی انگشت کوچک دست است. مطمئنم که در وب‌سایت ای‌پی^۵ می‌شود آن را به قیمت فوق‌العاده‌ای فروخت.

قبل حضور ما روی این تخته‌سنگ به خیلی وقت پیش مربوط می‌شود؛ حتی قبل از این‌که من به دنیا بیایم. اگر پدر بزرگ و مادر بزرگم پدرم را برای تولد سیزده‌سالگی او تا آتلانتیک سیتی^۶ نمی‌کشاندند و می‌گذاشتند دست‌هایش بازی بیسبالش را بکند، الان من این‌جا روی این تخته‌سنگ نیستم و از این جعبه هم خبری نبود. کی فکرش را می‌کرد این دو اتفاق به هر طریقی داشته باشند؟!

توی آن سفر، یک روز مادر بزرگم مشغول خریدن تافی نمکی^۷ بود و پدرم که روی پیاده‌روی تخته‌پوش کنار ساحل پرسه می‌زد، صاف جلوی یک فالگیر درآمده بود. زن دست سرد و نم‌دار پدرم را بالا برده بود تا کف دستش را ببیند و ناگهان دست او را روی یک میز با رومیزی بنفش رها کرده و با لحنی کولی‌ها بهش گفته بود: «تو چهل سالگی می‌میری.» مادر بزرگم سر برنگه رسیده بود و حرف زن فالگیر را که شنیده بود، پدرم را کنار کشیده

^۱ شکلات‌هایی که ظاهرشان با ظاهر شکلات‌های معمول و همیشگی فرق دارد.

^۲ Good & Plenty: نوعی آبنبات بیضی‌شکل

^۳ شکلات‌های مخروطی معمولاً از یک لایه زرد، یک لایه نارنجی و یک لایه سفید تشکیل شده‌اند.

4- M&M

^۵ وب‌سایت بزرگ‌ترین وب‌سایت خرید و فروش اینترنتی به صورت مزایده‌ای (به بالاترین قیمت پیشنهادی)

6- Atlantic City

^۷ saltwater taffy: نوعی شکلات مخصوص شهر ساحلی آتلانتیک سیتی در ایالت نیوجرسی آمریکا